

# آینده نقش از زنان دارد

گفتگو با

مارگارت میچرلیش



Picasso

ترجمه: کریم قصیم

انتشارات نبرد خلق



# آینده نقش از زنان دارد

گفت و گو با مارگارت میچرلیش

www.KetabFarsi.com

ترجمه: کریم قصیم  
انتشارات نبرد خلق

This is a Persian Translation of  
Margarete Mitscherlich , Die Zukunft ist weiblich  
Zuerich Muenchen , Pendo - Verlag 1998  
Translated by Karim Ghassim  
Nabard - e - Khalghe Pubisher, Paris , 8 March 2000

Nabard  
B.P. 20  
91350 Grigny cedex FRANCE

E.mail:  
nabard@hotmail.com  
nabard@club-internet.fr  
©All rights are reserved. 8 March 2000  
Price: 25 F.Fr , \$5 , 7 DM

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.  
تکثیر این کتاب بدون اجازه ناشر اکیدا ممنوع است.  
نقل مطالب به صورت معمول با ذکر کامل نام ناشر آزاد است.

---

نام کتاب : آینده نقش از زنان دارد  
گفتگو با مارگارت میچرلیش  
ترجمه : کریم قصیم  
ناشر : نبرد خلق  
چاپ اول : اسفند ۱۳۷۸ - ۸ مارس ۲۰۰۰  
تیراژ : ۵۰۰ عدد  
تایپ و صفحه بندی : نبرد خلق  
قیمت : ۲۵ فرانک فرانسه ، ۷ مارک آلمان ، ۵ دلار آمریکا

## مقدمه ناشر

کتاب حاضر که متن آن پیشتر در شماره های ۱۶۶ الی ۱۷۶ نبردخلق منتشر شده، اکنون به صورت کامل و به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زنان به همه ی زنان و مردان آزاده ای که برای تحقق برابری جنسی و دنیایی عاری از ستم مبارزه می کنند، تقدیم می شود.

این کتاب یک اثر مهم و آموزنده در باره جنبش زنان برای برابری است. خانم گلادیس وایکنر در گفتگو با خانم مارگارت میچرلیش مسائلی مطرح کرده که برای جنبش جهانی زنان اهمیت بسیار دارد و متقابلا خانم میچرلیش با نگرشی ژرف به طرح دیدگاههای خود در زمینه مبارزه زنان برای رفع تبعیض و برابری جنسی پرداخته است. خانم میچرلیش در این گفتگو به مساله قدرت سیاسی که متأسفانه از جانب بخشهای مومی از جنبش فمینیستی نادیده گرفته می شود، تاکید می کند و می گوید: «من با جنبش زنان رابطه خیلی خوب و همبستگی محکمی دارم. البته، همین طوری نمی شود گفت جنبش زنان، چون می دانید که گرایشهای بسیار متفاوتی در آن فعال هستند و تحت عنوان فمینیسم، اختلاف عقیده ها زیاد و بحث انگیزند. کاش می شد همه با هم ندا سر دهند: زنان جهان متحد شوید! ولی متأسفانه کار به این سادگی نیست. من با خیلی چیزهای این نهضت هم عقیده ام، با برخی از مواضع آنها هم توافقی ندارم. منتها روشن است که: اگر همین زنانی که وارد سیاست شدند و با اشتراک مساعی و اتحاد، دست به عمل زدند نمی بودند. هیچ تغییر و تحولی در نقشهای اجباری که به زنان تحمیل شده پیدا نمی شد و این حق برابری [با مردان] که دست کم به صورت قانون مطرح است، به دست نمی آمد. بدون مبارزه مداوم زنان، نه حق رای کسب می شد و نه در موضوع سقط جنین تسهیلاتی حاصل می شد. البته، روشن است که مساوات در حقوق مربوط به کار و شغل، همچنین برابری در امور همسری، اینها صرفا مطالب نوشته روی کاغذ هستند و زن در واقعیت هنوز هم در ردیف دوم و زیردست مرد جای دارد. ولی به کمک زنان سیاسی و سازمانیافته تغییراتی هم صورت گرفته است. یقینا بدون حضور و اقدام این زنان جسور و مبارزه جو، هیچ وقت در جامعه چیزی عوض نمی شد.»

امیدوارم که چاپ و انتشار این اثر ارزنده بتواند برای پیکارگران جنبش برابری جنسی سودمند باشد.

همین جا از دوست و هم رزم عزیز آقای کریم قصیم که ترجمه این کتاب را برای چاپ و انتشار در اختیار نبرد خلق قرار دادند، سپاسگزاری می کنم.



## ستم و سرکوب

س - شما در کتاب زن سر به راه ، ما زنان را فرا می خوانید تاریخ خود را به یادآوریم و شخصیت‌های نمونه و سرمشق - در گذشته و حال - خود را در خاطره ها زنده کنیم. منظورتان کدام تاریخ است که باید به یادآوریم؟ تاریخ زن که بیش از آن که تاریخ صلح و مسالمت باشد، تاریخی مملو از ستم و سرکوب بوده است و تازه شما به کدام نمونه ها و سرمشقا اشاره دارید، خانم تاجر، خانم گاندی، ملکه ویکتوریا، ملکه ماری ترز؟

ج - این انتقاد و تردیدی که ابراز می کنید کاملاً موجه است. دعوت از زنان که بیاید همین طوری کلی نمونه ها و سرمشقا را به خاطر آورید، البته شرط احتیاط نیست. من در سال ۱۹۷۸ کتابی منتشر نمودم با عنوان پایان سرمشقا، در باره غایت مطلوب انگاشتن اشخاص نمونه، و فایده و ضرر این کار. در آنجا خاطر نشان کرده ام که هنگام کودکی و دوران پیش از بلوغ، آدم آشکارا به سرمشق قراردادن الگو و نمونه نیازمند است. ولی جا دارد که بزرگسالان نسبت به استحقاق و شایستگی همه سرمشقا تردید و تأمل به خرج دهند. زیرا اشتراک هویت سرسری با سرمشقا به معنای پیروی سبکسرانه از ارزشهایی است که می توانند موجب انحراف ما شوند و کار به ارتکاب خطاهای سنگینی بکشد.

در مورد مطلبی هم که شما از کتاب من نقل کردید، باید بگویم قصد من این بود که زنان به تاریخ جنبش خودشان توجه پیدا کنند و هر بار ناچار نباشند دوباره از آدم و حوا شروع کنند. بلکه بدانند که چه کارهایی در زمینه جنبش زنان صورت گرفته و به چه مسائلی فکر شده است. زنانی بوده اند که به محدودیتها و اجبارهای نقش زنانه خود پی برده اند و امکان آن را یافته اند که بندها را بگسلند و یا به مبارزه برخاستند و این زنجیرها را گسسته اند - این زنان به واقع می توانند چراغ راهنمای بسیاری از ماها باشند.

البته نمونه ها و سرمشقا تنها زمانی می توانند کمک کار پیشرفت ما شوند که آنها را کعبه آمال نگیریم و به عرش اعلا نرسانیم، بلکه از دریافتها و نبردهایشان درس بگیریم و با تکیه به این دستاوردها بنای کارمان را استوار کنیم تا بتوانیم مستقلاً اندیشه و مبارزه را ادامه دهیم.

جنبش زنان اکنون از یک پیشینه دویست ساله برخوردار است. زنانی که به سازماندهی سیاسی خود همت کرده بودند، در انقلاب کبیر فرانسه شرکت داشتند و برای حقوق خود پیکار می کردند. الپ دگورژ مانیفستی از حقوق زنان انتشار داد که مفاد آن در منشور حقوق بشر منظور نشده بود. البته، پیکار انقلابی او در راه استیفای

حقوق زنان پیامد سنگینی داشت. در سال ۱۷۹۳، اولمپ دگوز<sup>۱</sup> به تیغه گیوتین سپرده شد.

طبعاً در درازنای تاریخ، پیش از او هم زنان فراوانی بوده اند که به موقعیت سرکوب شده خود به عنوان یک زن آگاه شده. علیه این ستم به نبرد برخاسته اند و حال و روز خود را بررسی کرده و سرنوشت خود را شرح داده اند.

در این دوپست سال اخیر زنان بارها به سازماندهی سیاسی خود پرداخته و برای احقاق حق خود مبارزه کرده اند. اگر این پیکارها نمی بود، امروزه در چه فلاکتی که دست و پا نمی زدیم.

\* می خواهم حرفم را دوباره تکرار کنم: تاریخ زن بیش از آن که پیشینه صلح و مسالمت باشد، مملو از ستم و سرکوب بوده است. آیا در این ارزیابی با من هم رأی هستید؟

- البته. زنان مانند ملتها و ملیتهای سرکوب شده مورد استعمار قرار گرفتند. با این فرق که ستم وارده بر زنان محدود به برخی از ملتها نمی شد، جهانشمول بود.

\* خوب اگر زنان بتوانند بر اریکه قدرت مردان تکیه زنند و قرار باشد مواضع آنها را به دست آورند، آیا این تنها به معنای وارونه شدن جهت ستم نیست؟

- در این مورد بعید نیست مشکلاتی پیش بیاید. منتها تا حالا که زنان تقریباً هیچ وقت نتوانسته اند قدرت را به دست آورند. و شمار کمی از زنان هم که موفق شده اند، ناگزیر بوده اند اول خود را با راه و روش اعمال قدرت مردسالارانه انطباق دهند تا اصلاً بتوانند به مقام و مسند مربوطه برسند. البته هر چه شمار زنانی که اراده خود را به کرسی می نشانند، زیادتیر شود به همان اندازه هم امکان آنها برای دگرگونی الگوهای معمول بهره گیری از قدرت افزایش می یابد. اما روی کارآمدن تک زنها و اعمال قدرت به همان صورت سنتی، چندان چیزی را تغییر نخواهد داد. مثلاً مورد خانم تاجر را در نظر بگیرید، من کمی شرح حال او را مورد مطالعه قرار داده ام. او از خانواده ای با آداب و رسوم عهد ملکه ویکتوریا برخاسته، منزله طلب و سختگیر و جوپای نام و جاه، که در تمام مسائل حرف پدر خانواده ارزشها را معین می کرده است. در این خانواده، اندیشه راهنما عبارت بوده از رشد و پیشرفت، بدون هیچ اما و اگر. قبول سلسله مراتب نیز از ارزش فی نفسه برخوردار بوده است. خانم تاجر با هرگونه شک و تردیدی نسبت به این نوع طرز تفکر غریبه است. برای همین است که به نظر من ایشان به جهان ارزشهای مردسالار در قرن نوزدهم تعلق دارد تا به یک دنیای دموکراتیک قرن بیستم، چه رسد به دورانی که زنان، به اتکای ارزشهای کاملاً متعاین، قصد دارند رفتار اجتماعی و سیاسی آن را از بنیاد دگرگون کنند.

خانم تاجر در خانواده اش فقط به پدرش اهمیت می داد. به مادرش توجه چندانی نداشت، حتا خواهرش هم نقش مهمی در زندگی او ایفا نمی نمود. در متن چنین



خانم تاچر در خانواده اش فقط به پدرش اهمیت می داد. به مادرش توجه چندانی نداشت، حتا خواهرش هم نقش مهمی در زندگی او ایفا نمی نمود. در متن چنین اشتراک هویتی با سنتها و تصورات ارزشی پدر - مردسالارانه، دیگر چه فرقی می کند که حالا یک زن یا یک مرد مجری قدرت باشد. البته در میان جنبش زنان، راجع به این مسأله عقاید و آراء بسیار گوناگونی وجود دارد. برای عده ای بیشتر این مطلب مهم است که بالاخره زنان قدرتی به دست آورند، مسأله همسانی و این همانی با الگوی مردانه برایشان امریست ثانوی. نظر من کماکان اینست که بدون توضیح و ایجاد آگاهی نسبت به تصورات غلط و متحجر از تقسیم نقشها و ارزشها، قدرت - حتا قدرت زنان - نمی تواند در جهت پیگیری هدفهای جدید به کار گرفته شود. اما این که امروزه زنان در همه جای جهان - در بخشهایی بیشتر و در بخشهایی کمتر - تحت ستم هستند، البته یک واقعیت آشکاری است. یقیناً تعداد بی شماری از مردان هم مورد سرکوب قرار دارند، اما حتا زنان مردان زیر ستم هم به مراتب ستم دیده تر از آنها هستند.

## همسر من: الکساندر میچرلیش

ه شما با همسر (در گذشته) تان همکاری زیادی داشتید و حتا کتابها و مقاله های مشترک نگاشته اید. راستی چگونه با هم آشنا شدید؟ از زمینه خانوادگی او و خودتان بگویید.

- ما پس از جنگ در تسین [کانتون جنوبی کشور سوئیس] با هم آشنا شدیم. در آن زمان شمار آلمانیها در آنجا کمتر از حالا بود. من خودم در دانمارک متولد شده ام. از یک زوج دو ملیتی. پدرم دانمارکی و مادرم آلمانی بود. تا چهارده سالگی در دانمارک بزرگ شدم، بعد در فلنزبورگ [از شهرهای شمالی آلمان نزدیک مرز دانمارک] به مدرسه رفتم و همانجا دیپلم گرفتم. رفتن من به فلنزبورگ تا حدی به سکونت پدر بزرگم در آنجا ربط داشت. او در دهه بیست در آن شهر بانکی تاسیس کرده بود و خواسته بود از راه باز کردن این بانک اقلیت دانمارکی را که آنور مرز در آلمان زندگی می کردند یاری دهد. پس از آن که برونینگ، صدراعظم آن زمان آلمان، در اواخر دهه بیست یا اوایل دهه سی دستور بستن حساب تمام خارجیها را صادر کرد، من می توانستم از محل این پولها در فلنزبورگ خرج مدرسه و بعدها هم مخارج تحصیلات دانشگاهی را تامین کنم. اگر در آن زمان این امکان وجود نمی داشت. برای تحصیلات من که بچه پنجم خانواده بودم و پدرم دیگر پیر و بیمار شده بود، هیچ پولی در بساط پیدا نمی شد. در طول سالهای جنگ به تحصیل طب آنتروپوسوفیک<sup>۱</sup> علاقه داشتم و موفق شدم به یاری دوستی که پیروی این عقاید بود، در یکی از آسایشگاههای این مکتب، واقع در آسکونا [ایالتی خوش آب و هوا در سوئیس] مشغول به کار شوم. منتهی تعایل من به آنتروپوسوفی عمر درازی نیافت؛ رقبت و

گرایشهای قدیمی تر من به روانکاوی و روانشناسی بر همه سویه های دیگر اندیشه ام چیره شدند. در همین ایالت آسکونا بود که با الکساندر میچرلیش آشنا شدم. طبعاً این رابطه که عمری به درازا کشید، انس و الفت مرا با روانکاوی بیشتر و عمیقتر نمود.

*\* الکساندر میچرلیش در دامن چه خانواده ای بزرگ شده بود؟*

- او از یک خانواده قدیمی و اهل علم برخاسته بود. در این دودمان بزرگ، به ویژه استادان شیمی دان نامداری پیدا شده بودند. جد پدری او، ایلهارد میچرلیش، مشهورترین آنها به شمار می رفت. وی کاشف Isomorphie بود و می توان او را یکی از بنیانگذاران شیمی جدید دانست. پدر بزرگ او هم، به عنوان پرفسور دانشگاه فرایبورگ و مخترع فن تهیه کاغذ از چوب، آدم مشهوری شده بود.

*\* شما هر دو، خیلی زود به مطالعه و پژوهش در روانکاوی روی آوردید.*

- البته الکساندر زودتر از من شروع کرده بود. من در آغاز، به تحصیل ادبیات، تاریخ و زبان انگلیسی روی آوردم ولی همزمان هرچه نوشته و اثر روانشناسی به دستم می رسید. چه از فروید و چه از یونگ یا دیگر اساتیدی که در آن دوره مطرح بودند، همه را، بدون اما و اگر، می خواندم. باید بگویم که من همیشه با علاقه و فراوان کتاب خوانده ام. حتا در زمان هیتلر هم مشکلی در این مورد نداشتیم، چون که در دانمارک هر کتابی که می خواستم پیدا می شد و تقریباً تمام آثار مشهور ادبیات جهان به زبان دانمارکی ترجمه شده است. البته ادبیات و روانشناسی همیشه بیشتر از پزشکی توجه مرا به خود جلب کرده اند. منتها، در آلمان آن زمان، پرداختن به این رشته ها دشوار بود، چون این بخشها در منگنه و محدودیت ایدئولوژیک دوران نازی قرار داشتند. برای همین بود که تحصیل در این رشته ها را ول کردم و به آموختن طب مشغول شدم. این کار مورد علاقه پدرم هم بود. به هر حال پزشکی کار معلوم و مشخصی بود و مستقیم با تن و بدن انسان سر و کار داشت. به همین جهت هم - حداقل در زمینه وسیعی از امور آموزشی - به آن ترتیبی که علوم فکری و فرهنگی کت بسته بودند، آموزش طب گرفتاری بزرگی نداشت.

*\* به این ترتیب، شما از طریق پزشکی به روانشناسی روی آوردید؟*

- نه به این سرعت. اول، از دانمارک راهی سوئیس شدم و آنجا در کلینیکهای مختلفی به کار پرداختم و بعدها، در آلمان، در بخشهای روانپزشکی و طب داخلی شاغل بودم.

*\* بنا براین شما و همسرتان، به لحاظ آموزشی و کاری، پیش از پرداختن به روانکاوی از*

*یک پشتوانه علوم طبیعی برخوردار بودید؟*

## پدرهای درست حسابی

\* الکساندر میچرلیش کتابی دارد به نام «در راه رسیدن به یک جامعه بدون پدر». منظورش از انتخاب این عنوان چه بوده؟ آیا معنایش این است که مردها می‌بایست بیشتر به پدر بودن توجه کنند و زنان می‌توانند در این امر به آنها کمک کنند؟ آیا مردها می‌بایست یاد بگیرند نقش پدری تازه‌ای را عهده‌دار شوند؟

- او این کتاب را بر مبنای مشاهداتش به نگارش درآورد. می‌دید که آن جبروت پدرسالارانه و اقتدار پدر به معنای سنتی اش، دارد رو به زوال می‌رود. خوب، خود او هم در جامعه‌ای سخت اقتدارگرا و مطیع بزرگ شده بود. در آن زمانها، به چشم من هم می‌آمد که جامعه‌ی آلمانی - یک برش میانگینش را می‌گویم - از جامعه‌ی دانمارکی که از دوران کودکی در خاطر داشتم به مراتب اقتدارمنش‌تر بود. این تفاوت حسابی به چشم می‌خورد.

مطمئناً خود همین سنت هم در به قدرت رسیدن مردی چون هیتلر در آلمان مؤثر بوده است. میچرلیش، با نوشتن کتاب نامبرده همین مسأله را مورد حلاجی قرار می‌دهد که نوع قدرت و هیبت پدرسالار، به شکلی که در دوران بچگی او بدیهی شمرده می‌شد، آشکارا دارد تغییر می‌کند و تحلیل می‌رود.

روشن بود که با توجه به وضعیت کاری و گرفتاریهای جهان تکنیک و صنعت، جایگاه و مرتبه پدر نزد فرزند روز به روز بیشتر ناپیدا و غریبه می‌شد و تحلیل می‌رفت و بدین ترتیب نقش و کارکرد پدر هم دیگر نمی‌توانست سرمشق فرزندانش قرار گیرد. اما در ضمن نوعی ناهمخوانی و گسستگی در جامعه وجود داشت: در همان حالی که پدر در پهنه کار و حرفه دیگر الگویی برای فرزندان محسوب نمی‌شد، در عرصه خانواده اما موقعیت او به صورت سابق باقی مانده بود. در این میدان همان سنتها و رفتارهای آمرانه و پدرسالارانه ادامه داشتند، منتها دیگر آن باورمندی و برش پیشین را نداشتند.

\* آیا وظیفه زن‌ها این است که به پدرها یاری دهند دوباره پدرهای درست و حسابی شوند؟

- معلوم که نیست منظور از پدرهای درست و حسابی چیست! اگر مقصود آن نوع پدرهایی است که طبق معمول سنواتی آقا و ارباب خانواده به شمار می‌روند و نسل من نمونه آنها را تجربه کرده، یعنی همان نقشی که از قرن‌ها پیش در مناسبات پدرسالاری ادامه دارد، اگر منظور چنین نقشی است که باید بگویم این نوع پدری کردن تحفه‌ای نیست که ما بخواهیم الگوی آن پایدار بماند. ما به پدرهایی که خودسرانه در باره نیک و بد امور رأساً تصمیم بگیرند، غرق سوء ظن و پیشداوری

باشند، خشک مغزی و سختگیری نشان دهند و بر عقده های خود پافشاری نمایند، پاسخ رد می دهیم. از این قماش پدرها به اندازه کافی داشته ایم. بس است. امروزه ما به عنوان زن مایلیم ورای این حرفها، توجه عمومی را به مناسبات فی مابین مرد و زن در سلسله مراتب اجتماعی جلب کنیم. ما می خواهیم آنچه را که به واقع در جامعه می گذرد مطرح کنیم و علیه انکار و کنار زدن زنان، علیه موازین اخلاقی دوگانه و تبعیض آلود مبارزه کنیم.

\* بالاخره ما زنان می خواهیم به مردان کمک کنیم پدرانی بشوند با همان معنای مطلوب ما

یا خیر؟

- به یک نکته اشاره کنم: من به خاطر طرز بیان شعاری و تابلوواری که به کار می برم دایم مورد حمله قرار می گیرم. منتها وقتی آدم سعی دارد وجود یک گرایشی را توضیح دهد، ناگزیر در برخی زمینه ها به تعمیم دست زند و تقریباً راه دیگری ندارد. در موضوع رفتارها و ایستارهای پدرانه هم طبیعتاً بین زنان، به صورت فردی، تفاوت‌های نظری فراوان وجود دارد. ولی این یک واقعیت روشن است که تا به امروز رسیدگی به امور نوزاد و طفل خردسال کاملاً به دوش مادر بوده است. و پدر - اگر اصلاً خودی نشان دهد - تازه بعدها به مثابه مربی و تربیت کننده کودک پا به میدان می گذارد، نه به عنوان پرستار و کسی که از همان اول به نوزاد رسیدگی می کند و او را تر و خشک می نماید. انجام دادن این خدمات کفافی السابق صرفاً برعهده زن است. دست کم تاکنون به ندرت مردانی پیدا شده اند که حاضر باشند از همان روز اول در امر مراقبت و نگهداری بچه اشتراک مساعی نشان دهند و وظایفی به عهده گیرند.

## مادری کردن - اقتضای طبیعت؟

\* آیا، به جز خصوصیتها و خصلتهایی که اقتضای اجتماعی دارند، ویژگیهایی خاص جنس

زن وجود دارد که آنها را برای مسالمت جویی و فی المثل برای مادری کردن مستعدتر می کند؟

- من که فکر می کنم زنان به این جهت سر به راهتر و بیشتر مادرانه هستند، چون که هیچ راه دیگری ندارند. به نظر من، ماها خیلی زیادی سر به زیر و اهلی هستیم و همین آشتی جویی زیاده از حد، به بی قراری و آشوب طلبی مردان میدان داده است. این طوری آنها توانسته اند یکه تازی کنند و جنگها و دشمن جوییهای درونی و بیرونی خودشان را الی غیرالنهاییه ادامه دهند. اجبار تکالیف و نقشهای تحمیلی به صورتی عمل کرده که سر به راه بودن و مسالمت جویی زن مثل رفتار معین و ایفای نقشی شده که پنداری برای زنان آفریده اند. زن، در اثر تعلیم و تربیتی که از قرنهای پیش دیده و تحت الشعاع انتظاراتی که به صورت اموری بدیهی از وی داشته

اند، آموخته است که حال و وضع کودکان خردسال را خوب حس کند و یا - مثالی دیگر - خلق و خوی شوهرش را در نظر گیرد و مطابق حال و هوای متلون خانواده حاضر به خدمت باشد.

**\* ولی مادری کردن که صرفاً ایفای یک نقش نیست. آیا وجود این خصیلت اقتضای طبیعت**

است؟

- در این باره چندان مطمئن نیستم. رفتار انسان را نمی شود به این سادگی با رفتار حیوان مقایسه کرد. البته هیچ نمی خواهم منکر شوم که فی المثل نوع رابطه زنهای باردار با فرزندی که در شکم دارند از رفتار پدرهای مربوطه با بچه متمایز است. وانگهی به نظر من این یک پدیده کاملاً طبیعی هم هست که آدم در حق یک موجود ناتوان مادری کند. یعنی رسیدگی و پرستاری نماید و با محبت باشد. منتها در صورتی که جامعه اهل یادآوری و توجه دادن به مردها باشد، آنها نیز قادرند همان صفتها و واکنشها را بروز دهند. پس وقتی پدرها نیز با نوزاد عاجز و نیازمند رو به رو هستند، آنها هم می توانند مثل مادرها که مادری می کنند، به اقتضای طبیعت پدری کنند. راستش قابل فهم نیست که چرا ابراز چنین مهر و عاطفه ای، به طفل خردسال صرفاً به عهده زنان گذاشته می شود. روانشناسی به ما می گوید که این طرز رفتار خیلی هم زیانبخش است. وابستگی بیش از اندازه فقط به یک موجود - اینجا صرفاً به مادر - موجب انقیاد می شود. فرزند از تندیها و پرخاشجوییهای خود به هراسان می افتد و از جدایی و دوری ترس ورش می دارد. همه ی این ترسها نیز مانع رشد و انکشاف شخصیت می شوند. اگر پدرها از همان اول در امر رسیدگی و مراقبت از نوزادان خود شرکت داشته باشند، آن وقت روند ضروری قطع بند ناف فرزند از اولیاء هم که بعداً در سن و سال خاص آن باید محقق شود، خیلی راحت تر صورت می گیرد. چون با تقسیم وابستگیهای کودک به هر دو طرف، ناراحتیها و عصبانیتهایی که بعداً به طور طبیعی پیش می آیند و اغلب معلول سرخوردگی هستند، دیگر به صورت ترسها و اضطرابهای سنگین بر او چیره نخواهند شد. باید در نظر داشت که موجود انسانی هرچه وابسته تر باشد، به همان اندازه هم زودتر احساس سرخوردگی می کند. روشن است که هرگز نمی توان همه ی خواسته ها و آرزوهای یک طفل خردسال را برآورده کرد و لذا همیشه دلیلی برای نارضایتی و بروز عصبانیت پیدا می شود. اما بچه زمانی از عواقب تندیهای خود جا می خورد و دچار هول و هراس شدید می شود که پرخاشجوییهایش فقط متوجه یک نفر باشد و آن هم درست همان کسی باشد که کودک تمام و کمال به محبتها و مراقبتهای وی وابسته است. اما اگر وضع جور دیگری باشد و بچه دو نفر را داشته باشد که از همان اوایل کار بتواند وابستگی، عشق، نفرت و عصبیتهایش را میان آنها بخش کند، آن وقت سر بزنگاه

قادر است درونا طرف دعوايش را مخاطب قرار دهد و مثلاً بگويد: مامان، من از دست تو سخت دلخورم و عجالتا برو دنبال کارت، چون بابا هست.

## مادران مجرد

\* هنوز هم اصطلاح غير شرعى و يا عنوان مجرد را فقط به مادرها مى چسبانند. هرگز كسى از پدرهاى مجرد و غير شرعى حرفى به ميان نمى آورد. در كلييه كشورهاي به اصطلاح متمدن وضع به همين صورت است.

- خود من هم به قول شما، يكي از همين مادرهاى مجرد بوده ام. من موقعى كه با پدر فرزندم ازدواج كردم، پسر ۶ ساله بود. البته امروزه وضعيت معروف به مادر مجرد، ديگر نمى تواند دستاويزى براى طرد يك زن از محيط اجتماعى باشد. ولى مدت درازى از تغيير اوضاع نمى گذرد. در تمام اين دوران اما، پدرهاى مجرد و يا پدرهايى كه از كس ديگرى حلقه ازدواج به انگشت داشتند، اغلب گمنام مى ماندند.

\* بله، بارها پيش آمده كه مادر بچه تنها مانده و پدر مربوطه جيم شده و از معرکه گريخته.

- يك چنين وضعى طبعاً از قرنها پيش به همين صورت ادامه داشته است. همين اواخر من مصاحبه اى را مى خواندم كه با دختر اليزابت لانگ گسر انجام شده بود و خيلى روى من اثر گذاشت. اين دختر از جمله فرزندان نامشروع به شمار مى آمد. مادرش نيمه يهودى و پدرش يهودى بودند. دخترك در دوران طفوليت خيلى با مادرش دمخور بوده، صرفاً توسط مادر تربيت مى شده و تقريباً در يك وابستگى شديد به او (Symbiose) مى زيسته است. اما بعد كه مادر با مرد ديگرى كه يهودى هم نبوده ازدواج مى كند و از وي صاحب سه فرزند مى شود، ظاهراً آن پيوند و رابطه بسيار تنگاتنگ با دختر اولش از بين مى رود. بعدها حتا او را از مادرش جدا مى كنند و به عنوان يك دختر يهودى سرنوشت هولناكى پيدا مى كند. اين دختر اردوگاه مرگ آشويتس را زنده پشت سر مى گذارد ولى هرگز ديگر رابطه درست و حسابى با مادري كه به هر حال نتوانسته بوده او را از گزند روزگار در امان نگهدارد، برقرار نمى كند. احساس او اين بوده كه مادرش به طور مضاعف او را تنها گذاشته است. از وابستگى شديد به بيرون كنده شدن، مطمئناً براى يك بچه تجربه وحشتناكى است. البته، احساس بى پناه بودن حتماً نبايد مثل اين مورد بخصوص به يك واقعيت سفت و سخت تبديل شود، اما وقتى جز مادر هيچكس ديگرى نيست كه بتواند هواى آدم را داشته باشد و او هم چه بسا از پس اين كار برنمى آيد، آن وقت اين احساس، حالا كم يا زياد، تقريباً هميشه، پيش مى آيد.

## پیام عیسی نقش از زنان داشت

\* شما به اتفاق همسران مقاله مشترکی داشتید زیر عنوان فرمان ششم: زنا نباید کرد. آیا به نظر شما ده فرمان تورات، یا همین طور موعظه مشهور مسیح از فراز کوه، امروزه هم برای ما صاحب معنا و اعتباری هستند و اصولاً مذهب و صلح اینها چه رابطه ای با هم دارند؟

- به دشواری می شود به این پرسشها پاسخ گفت. به خصوص در این فرصت کوتاهی که داریم. در ضمن خوب می دانیم که شمار جنگها، سفاکیها، پیگردها و ویرانگریهایی که به نام کلیسای مسیحی صورت گرفته اند از حد و حساب خارج است. طبعاً در آغاز، عیسی مسیح ارزشهای نویی را پیش کشید که فتح باب اصول اخلاقی تازه ای در زمینه اندیشه و احساس شدند. از نظر او دیگر اصل چشم در برابر چشم، مشت در برابر مشت نمی بایست مهمترین قانون و راهنمای عمل باشد. به جای انتقام و تلافی جویی، می بایست همدردی و محبت بنشیند و کمک کند که بی رحمی و قساوت از حشر و نشر انسانها رخت بریندد. ولی دست بر قضا از روی همان تغییر و تحولی که کلیسای مسیحی پیدا کرد می شود دید که محبت و دلسوزی چندان با قدرت - قدرتی که می دانیم یکسره دست مردان بود - سازگار نیستند. مسیح هم یک مرد بود که به مرتبه پایه گذار یک دین رسید، دینی که همانند یهودیت خصلت پدرسالارانه داشت و در حوزه آن زنان از احترام و توجه کمتری برخوردار بودند. البته، می شود فرض گرفت که مسیح در ابتدا سعی داشته خصایص زنانه ای - به معنای دلسوزی، تحمل و عدم تلافی جویی، مشابه مهر و محبت مادرانه نسبت به موجود ضعیف - را به صورت ارزشهای نوین مسیحی باب کند. اگر در انجام این مهم بهتر توفیق می یافت، چه بسا که از همان زمان آینده نقش از زنان می گرفت و جریان تاریخ به مسیر دیگری می افتاد. ولی احتمالاً بروز اندیشه فدا و جانفشانی به خواست و دستور پدر، طرح اولیه او را به هم ریخت. گرچه مریدان مسیح همگی مرد بودند، اما می دانیم که دور و بر او زنهای زیادی حضور داشتند و درونمایه اولیه جنبشی که به راه انداخت، در اساس خصلتی زنانه داشت: ممنوعیت را چون خودت دوست بدار، یعنی که با دیگران احساس همدردی کن، مجاز بدان که آنها نیز گرفتار همان دوگانگیها و معایبی باشند که خودت داری و از این قبیل. یا این که خصم خودت را دوست داشته باش، یعنی بپذیر که دشمنت نیز ممنوع توست، بلکه خود توست، و این تو هستی که بخشهای نخواستہ خودت را بر او فراقنی می کنی. بس کن و در جلد دشمن، خودت را تعقیب نکن.

این تأملات که می بایست در جامعه به عنوان معیارهای مسیحیت اولیه به تحقق درآیند، شیوه ها و طرز رفتار زنانه هستند. اما آنجا جناب پدر مقدس هم تشریف داشتند و می بایست خود را فدای وی کرد و او سرانجام از همین طریق دوباره سلسله مراتب و ظلم و بی رحمی را وارد دین نمود.

روحیه خودآزاری در زن، که از خودگذشتگی را بالاترین ارزش می‌شمارد، ربط پیدا می‌کند با بی‌ارزش دیدن خویشتن خویش و فقدان انتقاد نسبت به سلسله مراتب قدرت. در همان فرمان ششم (زنا نباید کرد) بار دیگر آن ریاکاری قدیمی و اخلاق تبعیض آلود میان زن و مرد به طور کامل تأیید می‌شود. زیرا زناکاری توسط مرد کمافی السابق امری بدیهی شمرده می‌شد، ولی برای زن گناه کبیره و مستوجب مرگ بود. بدینسان، ارزشهای زنانه، که مسیح تلاش نمود در دین جاری کند، در کلیسای مسیحی به سرعت از دست رفتند و بی‌حرمتی به زنان نقش محوری پیدا کرد. قدرت به مردان واگذار شد و بدین ترتیب آن پیشرفتهای انسانی که در بطن مسیحیت نهفته بود نیست و نابود گردید. اگر زنان هم - به تقلید از مسیح که در پدر مقدس خدا را اطاعت می‌کرد - کماکان مردان را مقتدا و خدا و بت خود قلمداد کنند و از ارزشها و آرزوهای آنها فرمان ببرند و خود را قربانی کنند، آن وقت احتمالاً تغییر و تحول چندانی در این دنیا صورت نخواهد گرفت.

## جنگ و صلح

\* به نظر شما صلح بیشتر از کدام زاویه مورد تهدید است و بخت صلح بیشتر در کجاست؟  
 - همان طور که گفتم، بالاترین تهدید برای صلح از جانب همین ارزشها و فضایل مردانه است، مانند قهرمان گرایی به صورتی که مردها قدرت خودشان را سرمشق قرار می‌دهند و به عرش اعلا می‌رسانند و آن را چون حقیقت الهی جلوه می‌دهند. این ارزش، به علاوه طرزفکرهای متعصب و پیشداوریهای نژادپرستانه و مبتنی بر تبعیض جنسی، بیشترین خطر را دارند. آثار و عواقب این نوع افکار و روانشناسی مربوطه، همه جا جاری می‌شود و از بزرگترین بافتها و بستگیهای اجتماعی گرفته تا ریزترین شاخکهای خانوادگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بی‌احترامی و تحقیر آنان، نژادپرستی، جنگ طلبی و جنون روانی همه اینها در ارتباط تنگاتنگ با افکار و ارزشهای فوق می‌باشند. البته می‌باید حواسمان جمع باشد که در این دیدگاه روانشناسانه از توجه به واقعیتهای اقتصادی و نقش آنها غافل نشویم، زیرا به انگیزه منافع خالص اقتصادی نیز، جنگ زیاد به راه می‌افتد. اروپا و آمریکا، هر دو بخشهای نسبتاً کوچکی از جهان هستند ولی با به راه انداختن و بهره برداری از جنگهای امپریالیستی در اقصی نقاط جهان، توانسته اند بیشترین رفاه این کره را برای خود تصرف کنند.

\* خطرهایی که متوجه صلح جهانی است توضیح دادید. اما بفرمایید که شانس و اقبال حفظ صلح در چیست؟



- شاید به زبان ساده بشود گفت شانس صلح در آن است که بیش از نیمی از آدمهای کره ارض را زنان تشکیل می دهند، و این که روز به روز طرز تفکر زنان دارد از زیر سلطه فکری مردان آزاد می شود. زنها دیگر رفته رفته هویت خود را در اندیشه های رئیس و مرئوسی، افکار استثمارگرانه و فرافکنیهای مردها نمی بینند، بلکه این ارزشهای خصلتا مردانه را عیب و نقص می دانند و توان آن را هم دارند که درونمایه این افکار و رفتارها را برای خود و محیط اجتماعی باز و افشا کنند. در طول سده جاری، در همین اروپای ظاهرا با فرهنگ و بسیار پیشرفته خودمان، ما زنها شاهد بوده ایم که چگونه این به اصطلاح فضیلتهای مردانه، به صورت دو جنگ جهانی و میلیونها میلیون نفر قربانی از ملتهای مختلف، شکوفان شدند! ما این تجربه ها را از سر گذرانده ایم. بس نیست؟

**\* مگر در اردوگاههای مرگ، زن بی رحم و سفاک وجود نداشت؟**

- چرا، یقینا بودند. از همان گذشته های دور، نه تنها عیسی مسیح، بلکه بسیاری از زنان نیز با سرمشقها و آرمانهای مردانه احساس هویت کرده اند و به ادامه استیلای این ارزشها بر جهان کمک رسانده اند. سلطه ای که باعث بدبختی خود زنها بوده است. من سعی می کنم فقط نشان دهم که اصول و عقاید نازیها در واقع ادامه همان قوانین و طرز فکر دنیای مردسالارانه بود که به صورت انحرافی و شدیدی درآمد. طبیعا متوجه هستم که در این دوره زنانی هم بودند که از این خشونت حاکم، از این پیشداوریهای نژادپرستانه و جنون تعقیب و سرکوب جانبداری کردند. اما سرمنشا این زورگویی و دیوانگی از بین مردان بود و زنان به آن تن دادند. در زمان کنونی نیز، متأسفانه شمار بسیار زیادی از زنان با این ارزشهای کاذب مردانه اشتراک هویت نشان می دهند و برطبق موازین آنها رفتار می کنند. البته من نمی خواهم همه چیز را ساده کنم و مبادا این تصور ایجاد شود که گویا یک زن طبیعتا نیک سرشت و یک مرد فطرتا پلشت است. اصلا منظور از طبیعت در اینجا چیست؟ همه ما، از همان بدو تولد، بسته به محیط فرهنگی ای که در آن بزرگ می شویم، تحت تأثیر ارزشها، فضیلتها و رفتارهای معینی قرار می گیریم و سرمشقها و نقشهای خاصی را می پذیریم. تمام اینها می توانند راست و درست، یا کاملا جعلی و کاذب باشند، ولیکن ما در دوران کودکی کم و بیش بی دفاع در معرض این تأثیرات هستیم.

## آزادی جنسی

**\* نکته دیگری که مرا نگران می کند این است: از وقتی که قورص ضد حاملگی به دستمان رسیده (که البته خیلی کمک کار و مفید بوده)، این خطر نیز پیش آمده که زنها در این آزادی عمل به صورتی افراطی جولان می دهند. انگار می خواهند بگویند که: حالا من هم می توانم**

درست مثل مردها رفتار کنم، دیگر بی‌مناک خطری نیستم. این وضع گاه چنان به افراط می‌کشد که آدم از خودش می‌پرسد، پس تکلیف‌شان و حرمت زن چه می‌شود؟ بعضی وقتها آدم واقعاً به وحشت می‌افتد.

- چه مسأله‌ای این طور به نظر شما ناراحت‌کننده می‌آید؟

\* این گرایش به نمایش دادن ظواهر جنسی، من نسبت به این زنها احساس تأسف می‌کنم و درد دل به آنها می‌گویم: آخر آدم حسابی، هیچ می‌فهمی که دارای یک جنبه خصوصی خودت را بای می‌بهری، و لابد این ضرر را به جان می‌خوری که مثلاً بگویی: حالا من حق دارم مانند یک مرد رفتار کنم.

- البته، با پیدا شدن قرص، زنها آزادی عمل تازه‌ای به دست آوردند. تا آن موقع مردها می‌توانستند به کمک آبستن کردن زنها آنها را اجیر خودشان بکنند. اما حالا زنها خودشان می‌توانند تصمیم بگیرند، می‌خواهند آبستن شوند یا نه؟ و زمان آن را معین می‌کنند. خوب، این یک پیشرفت بزرگی است و از این نظر البته معلوم است که قرص یک کشف خیلی عالی بود، که البته توسط مردها به وجود آمد و چه بسا اصلاً متوجه نبودند با این کار چه بر سر خودشان می‌آورد. اما یقیناً برای ما فقط آزادی به ارمغان نیاورده، بلکه به صورتی تازه وابستگی نیز به وجود آورده است. این که شما می‌بینید عده‌ای از زنها زیاد تن و بدنشان را بیرون می‌اندازند و معاشرت جنسی زننده‌ای دارند، خود این رفتار هم بنا به خواست و تمایل مردهاست. زنان، در این مورد بدون این که خود بخواهند، کماکان تحت الشعاع یکسری اجبارات اجتماعی هستند. از این زاویه البته که رهاشدن از شر بارداریهای ناخواسته همراه بوده با این اجبار که از حیث جنسی مداوماً می‌باید جذاب و جالب توجه باشند.

\* پس به عقیده شما طرز رفتار در آزادی جنسی مربوط می‌شود به مسأله تعلیم و تربیت افراد؟

- تربیت و نوع ارزشها و فضیلت‌هایی که قبول کرده‌ایم. در یک جامعه زیر سلطه و سیادت مردان، معلومست که ارزش یک زن به جذابیت جنسی او وابسته می‌شود و این هم یکی از علل پیدایش وضعیتی است که مورد اعتراض شما قرار می‌گیرد، یعنی بدن‌نمایی در ملاء عام و نمایش دائمی جذابیت. بنابراین بیش از هر چیز مسأله برمی‌گردد به این که زنان از موقعیت خود خوب آگاه شوند و یاد بگیرند نوع رایج و جاافتاده روابط زن و مرد را نقادانه مورد بررسی قرار دهند.

## زنان جهان متحد شوید!

\* نسبت به جنبشها و آکسیونهای زنان چه موضعی دارید؟

- من با جنبش زنان رابطه خیلی خوب و همبستگی محکمی دارم. البته، همین طوری نمی شود گفت جنبش زنان، چون می دانید که گرایشهای بسیار متفاوتی در آن فعال هستند و تحت عنوان فمینیسم، اختلاف عقیده ها زیاد و بحث انگیزند. کاش می شد همه با هم ندا سر دهند: زنان جهان متحد شوید! ولی متأسفانه کار به این سادگی نیست. من با خیلی چیزهای این نهضت هم عقیده ام، با برخی از مواضع آنها هم توافقی ندارم. منتها روشن است که: اگر همین زنانی که وارد سیاست شدند و با اشتراک مساعی و اتحاد، دست به عمل زدند نمی بودند، هیچ تغییر و تحولی در نقشهای اجباری که به زنان تحمیل شده پیدا نمی شد و این حق برابری [با مردان] که دست کم به صورت قانون مطرح است، به دست نمی آمد. بدون مبارزه مداوم زنان، نه حق رأی کسب می شد و نه در موضوع سقط جنین تسهیلاتی حاصل می شد. البته، روشن است که مساوات در حقوق مربوط به کار و شغل، همچنین برابری در امور همسری، اینها صرفاً مطالب نوشته روی کاغذ هستند و زن در واقعیت هنوز هم در ردیف دوم و زیردست مرد جای دارد. ولی به کمک زنان سیاسی و سازمانیافته تغییراتی هم صورت گرفته است. یقیناً بدون حضور و اقدام این زنان جسور و مبارزه جو، هیچ وقت در جامعه چیزی عوض نمی شد.

\* در مسأله نیروگاههای اتمی، می دانید که عوارض فاجعه چرنوبیل به طور خاص متوجه ما زنها می باشد و فرزندان ما در معرض آینده ای آلوده قرار گرفته اند. من ایده ای داشتم که خیلی هم مشتاقم به واقعیت درآید و می خواستم نظر شما را جویا شوم. فکر پیشنهادی من این است که در آلمان، سوئیس، اتریش و فرانسه زنان به مدت یک روز کامل، با خواست از دور خارج کردن نیروگاههای اتمی، دست به اعتصاب بزنند، نظرتان در این مورد چیست؟  
- یعنی شما امیدوار هستید که به همبستگی جهانی زنان در مبارزه علیه جنون تسلیحات اتمی نایل شوید و اصولاً به این که زنان با خطر انرژی هسته ای به مقابله برخیزند؟

\* بله، به کمک یک اعتصاب هشدار دهند. زن فروشنده چیزی نفروشد، خانم خانه دار به خرید منزل نرود، کارمند زن در تلفنخانه خطها را وصل نکند، خانم منشی گوش به زنگ فرمایشات رئیس نباشد، خلاصه مطلب، عمدتاً توده پایینی زنهای جامعه یک روز تمام، خودی نشان می دهند و دست از کار می کشند.

- یک همچو کاری طبعاً خیلی خوب است، و مسلماً از آن داستان اعتصاب جنسی که آریستفان در کمدی *Lysistrata* توصیف نموده خیلی مهمتر است. آخر، در آن کمدی، پیشنهاد اعتصاب از قوه مخیله یک حضرت آقا تراوش کرده بود و او زنها را صرفاً در رابطه با مردها صاحب اهمیت تلقی می کند.

\* من اصلاً قصد تئوری بافی و تدارک جهانی در این مورد ندارم، دو سه کشور هم حاضر شوند اقدام کنند کار راه می افتد...

- مطمئن باشید کار ساده ای نیست. ولی به هر حال مؤسسه شما دست به انتشار کتابهایی زده که حاوی اندیشه ها و طرحهای مشابهی هستند و شما در پخش و فروش بعضی از این آثار توفیق حیرت انگیزی داشته اید.

## فاقد قدرت

\* امروزه خیلی از مردها از ما زنها انتظار دارند وارد میدان شویم و برای حفظ آینده جهان یک کاری بکنیم.

- داشتن این توقع خیلی خوب و به جا، اما در عین حال یک خرده ساده لوحانه هم هست. آخر، بدون داشتن قدرت سیاسی که ما زنها واقعا امکاناتمان برای تغییر امور خیلی جزئی است. قدرت سیاسی هم کماکان از ما مضایقه می شود. پس کاری که زنان می توانند بکنند این است که با تمام قوا موجب بازاندیشی و دگرگونی این مسأله شوند. از جانب دیگر، این احتمال هم وجود دارد که ما در شرف نقطه پایان آن مرحله تکاملی هستیم که توسط مردان تعیین تکلیف شده و خیلیها، اعم از زن یا مرد، این را خوب فهمیده اند که بدون تغییر در شیوه های رفتاری، فضیلتها، ایستارهای روانشناسی و غیره، بشریت خودش را به دست خود منهدم و نابود خواهد کرد.

\* من این جا می خواهم از یک زن نقل قول بیاورم. از نوشته الویره شرایبر، به سال ۱۹۱۴ که یادآوری کرده بود: جنگ زمانی پایان خواهد گرفت که تعلیم و تربیت و مسأله اشتغال تحول پیدا کرده، زنان امکان یافته باشند سهم خود را در حکومت و اعمال نفوذ بر زندگی ملتهای مدرن به دست آورند. جنگ زودتر از آن زمان از بین نخواهد رفت و بعد از حصول آن مرتبه دیگر چندان عمری نخواهد کرد. به ویژه در زمینه های تسلیحات، نظامی گری و جنگ، می باید سخن ما زنان وزن خاص خود را داشته باشد. ما به دنیا آورندگان مردان هستیم و مهمترین مصالح جنگ را تحویل می دهیم، پس باید حرف و نظرمان نیز دخیل باشد، حرفی که از زبان هیچ مردی نخواهیم شنید. مسأله استثمار نیروی کار انسانی، که ما این روزها زیاد در باره اش داد سخن می دهیم، این استثمار هم نقش از مردان دارد.

حالا شما، برای تحقق دنیایی که تحت الشعاع اشتراک مساعی و تأثیر مشترک زن و مرد باشد، چه امکانات و لوازمی را، در چه پهنه هایی ملاحظه می کنید؟

- کسی که می داند خشونتگرایی و پارانویا، مبانی [روانشناسی] اغلب جنگها را تشکیل می دهند، و آگاهست که فقدان دلسوزی و طرد احساس و درد عمدتاً به عنوان ویژگیهای مردانه مطرح می شوند، - چه زن باشد و چه مرد - ارزشها و روشهای

رفتار و کردار دنیای کنونی را که مردسالارانه اداره می شود، مردود خواهد دانست. اما ما زمانی می توانیم دور تسلسل ویرانگری و خودتخریبی را قطع کنیم که در مقابل موازین مزبور، ارزشهای دیگری را ارائه دهیم. به سبب فراگرد تاریخی زنها بیشتر مستعد این ارزشها هستند و از طریق آنها می شود دور معیوب عدم بلوغ احساسی و گرایشهای گوناگون به فرافکنی را شکست. زیرا انسان فقط زمانی به بلوغ می رسد، که بتواند خود را به جای دیگری بگذارد و حس کند که وی، برخلاف پیشداوریهای متعصبانه، متفاوت است و جور دیگری می اندیشد. و بدینسان، انسان بالغ دنبال جنگ افروزی نمی رود و به سهولت مقهور رنجیدگیهای خود نمی شود، کدورتها را به کینه کشی بر نمی کشد و عنان رفتار خود را به انگیزه تلافی جویی نمی سپارد. به نظر من هیچ جای تردید نیست که اگر زنها در اداره جامعه به راستی مشارکتی مؤثر می داشتند، خیلی چیزها را تغییر می دادند و نسبت به چگونگی سیر جهان احساس مسئولیت می کردند. فقط، نمی دانم چگونه می شود این مشارکت را به وجود آورد؟ همان طور که در انقلاب فرانسه و دیگر انقلابها بارها شاهد بوده ایم، پیوسته در تاریخ زنان با شهامت و انقلابی فعال بوده اند، منتها، از این کوششها چه حاصل شده است؟ در پی انقلاب فرانسه، دوران رجعت می آید. ناپلئون، که در ابتدا موافق انقلاب می رزمید، در آخر تاج بر سر گذاشت و خودش را امپراتور نامید. کتاب قوانین مدنی ناپلئون (Code napoleon) همان قوانین مردانه کهن را مجدداً احیاء کرد و آزادیهایی که در نتیجه مبارزه زنان با زحمت به کف آمده بودند، بار دیگر لغو شدند.

بدون احراز همبستگی زنان رزمنده، به دشواری می توانیم به جایی برسیم. کریستاو لف [یکی از نویسندگان معاصر آلمان] به این نکته توجه داده که دستور کار ما عبارت از این است که واژگونی پدرسالارانه ارزشها را - به همان صورت که در اسطوره شناسی اولیه یونان باز می یابیم - دوباره برطرف کنیم. هرگز به اندازه کافی با ارسطو مجادله نشده، وقتی می گوید: ... و نیز زن و حقا برده می توانند به لحاظ آداب و اخلاق کوشا باشند، با آن که علی العموم زن موجودی کهتر از مرد و برده اکثراً کم ارزشتر است.

**\* بدین ترتیب، این استنباط جنگ طلبانه نزد مردان، این نوع برداشت بخصوص آنها از قدرت برمی گردد به منشا و دوران اولیه بشر؟**

- به نظر این طور نمی رسد، چرا که از اساطیر و توصیفهای هنر ابتدایی این طور برداشت می شود که پیش از ارزشهای پدرسالارانه و تحقیر و روزگاران و ارزشهای دیگری هم جاری بوده اند، گیریم که به لحاظ تاریخ مکتوب امکان مستند کردن آنها در دست نباشد. به هر صورت، وجود ارزشهای سلسله مراتبی نزد مرد، نمی تواند از یک برتری محرز و انکارناپذیر زیست شناسانه در وی ناشی شود. این

مدعا که چنین تصوراتی، گویا، در جوهر و طبیعت مرد نهفته است، هیچ گونه مبنایی ندارد.

\* در دنیای حیوانات هم انواعی هستند، که نزد آنها موجود ماده نقش رهبری را ایفاء می کند.

- منتها باید این نکته را در نظر داشت که طرز رفتار انسان را نمی توان با حیوان یکی گرفت. تربیت و تصورات ارزشی که مفروض گرفته می شوند، راسا رفتار را هم شکل می دهند و هم از شکل می اندازند و عوض می کنند.

\* این پرسش هم پیش می آید که چرا همیشه نباید با کودکان بازیهای جنگی کرد. مگر بازیهای صلح آمیز وجود ندارد؟

- خوب، جنگ و صلح که طبعا مفاهیمی هستند به هم وابسته. نمی شود صلح بازی کرد، پیش از آن که آدم قبلا جنگی داشته باشد. تازه، من باورم نمی شود که ما آدمها بتوانیم بدون درجه معینی از پرخاشجویی و تندی سرکنیم. با این تندخویها و حالتهای تعرضی باید به صورتی تا کرد و ساخت. زندگی بدون سرخوردگیهای گوناگون به زحمت قابل تصور است. سرخوردگی و دلخوری هم که پیش می آید، همیشه با افسردگی و یا عصبانیت و پرخاش واکنش نشان می دهیم. پرخاشجو بودن، از خود دفاع کردن و از درگیریها نترسیدن اغلب خیلی بهتر است تا فرو خوردن ناراحتی و یا خالی کردن آن سرخود که پکری و دلمردگی به بار می آورد. رقابت هم چیزی نیست که بشود آن را از صفحه روزگار پاک کرد. چشم و همچشمی از بچگی بین خواهر برادرها شروع می شود. به نظر من، مساله بیشتر این است که آدم این کشمکشها و درگیریها را به چه شکلی انجام می دهد، و فرد بالغ با حالتهای تهاجمی خودش چه کار می کند؟ ادامه آن روشی که مرد جماعت تاکنون بدان متوسل شده - یعنی فرافکنی و تخلیه آن روی یک بز بلاگردان، جست و جوی یک عدوی درونی یا دشمن بیرونی و جنگ افروزی -، این شیوه ها، با توجه به تکمیل و تکامل علوم و امکانات فنی و تکنیکی که امروزه در اختیار هستند، به عواقب فاجعه باری منجر می شود.

## خودشیفتگی

\* در کتاب زن سر به راه اشاره می کنید به خودشیفتگی زنان و این تعابیر آنها که زیاد به خودشان می پردازند و خودنمایی می کنند. آیا این یک حالت خاص زنانه است که به نظر شما می بایست کنار بگذارند؟

- من که به این مسأله یک جور دیگری نگاه می‌کنم. البته، اغلب گفته شده که زنها خودشيفته و خودبين اند ولی مردها چشم به واقعيت دارند و عيني گرا هستند! منتها، به نظر من اينها حرف بي خود و افسانه است. مردها، به سبب نوع تربيتشان بيشتر به مسایل بيرون خانه علاقه دارند. به عنوان نمونه به امور قدرت، آن وقت برخی از تحليلگران اسم اين گرايش را می‌گذارند عينيت گرايي و واقع بيني.

به نظر می‌رسد که زنها خیلی بيشتر از مردها به سر و بدن و لباس خودشان می‌رسند و مترصد هستند روی ديگران اثر بگذارند. جزو اين کارها هم آن رفتاری است که بيشتر شما از آن شکوه می‌کردید. يعنی اين که زنها با نوع لباسی که می‌پوشند و رفتارشان، یک جوری جلوه می‌فروشند. ولی مگر ما به عنوان زن، اين طوری تربيت نشده ایم که اگر از نظر بدنی جذابيت نداشته باشیم کارمان زار است و به جایی نمی‌رسیم؟ برخلاف آن چه اغلب مدعی می‌شوند، ور رفتن به سر و وضع ظاهر و پرداختن به لوازم خوشگلی و اين چیزها، اين گرايش هيچ جزو طبيعت ما نيست. اين رفتارها مربوط می‌شود به تعليم و تربيت ما و به جایگاهی که در جامعه به ما اختصاص داده اند. برحسب قاعده جاری، اگر ما به لحاظ ظاهرمان جاذبه ای نداشته باشیم، کلاهمان پس معرکه است و در جامعه به حساب نمی‌آییم. در واقع اين مردها هستند که از زنها توقع دارند به لحاظ جنسی بی وقفه زیبا و جذاب جلوه کنند. همین انتظارات اجتماعی است که باعث می‌شود برخی زنها به صورتی رفتار کنند که زننده است و قبلا شما بدان اشاره کردید. در حقيقت زنها دچار خودشيفتگی خاصی نيستند، بلکه به خواسته‌ها و ارزشگذاريهای معينی که مطلوب مردهاست گردن گذاشته اند، و تازه از جانب همین آقایان هم در معرض فلان و بهمان اتهام و سرزنش قرار می‌گیرند. اما اگر مسأله را با دقت بيشتری مطالعه کنیم، پی می‌بریم که زنها اتفاقاً از نقطه نظر روانکاوانه خیلی بيشتر از مردها واقع بين هستند، زیرا وظیفه مادری به عهده شان گذاشته شده و در ایفای اين نقش اغلب ناچارند از هوای نفس درگذرند و به بچه ضعیف و بی دفاع رسیدگی کنند. طبعاً مردان خانواده از چنین وضعیتی بهره مند می‌شوند و متأسفانه زنان اکثراً به اجبارها و ستمگریهای مردان نیز تن می‌دهند و رفتارهای نابالغ و کودکانه آنها را می‌پذیرند.

بسیاری از زنها از جنبش زنان شکوه دارند که چرا به اندازه کافی تحویل گرفته نمی‌شوند و به نقش آنها به عنوان زن خانه دار و مادر بچه‌ها - که اين قدر از آنها نیرو می‌گیرد و گذشت و ايثار طلب می‌کند - ارج گذاشته نمی‌شود. در حالی که مسأله باید همین باشد که زنان خانه دار و مادران بفهمند مورد استثمار و سوءاستفاده واقع شدن نه تنها به خود زنان ضربه می‌زند، بلکه برای مردان و فرزندان هم عواقب بدی در پی دارد. وقتی یک زن اين وضعيت را تحمل می‌کند، در عمل نه تنها جلوی بالغ شدن شخصيت یک مرد متوسط الحال و فرزندان خانواده را می‌گیرد، بلکه ضرر

دیگرش این است که مانع بالندگی و بلوغ جامعه هم می شود. جامعه ای که تحت تأثیر این ارزشهای مردانه دارد به سوی پرتگاه گام برمی دارد.

\* حالا می خواهم یک بار دیگر به مسأله جمال و زیبایی برگردم. آیا به نظر شما مانعی دارد که زنها با علاقه به سر و روی خودشان می رسند و لباسهای زیبا می پوشند و با این کار، هم خودشان دل شاد هستند و هم موجب مسرت خاطر دیگران می شوند؟

- معلوم است که مانعی ندارد. چرا باید یک زن از آن چه می پسندد و تعایل دارد ممنوع شود. چه اشکالی دارد وقتی خوشش می آید آرایش کند و تن پوش برازنده بپوشد. خدا شاهد است که - اگر مورد هلن و جنگ تروا را کنار گذاریم - این چیزها باعث جنگ و جدال نمی شود! بر عکس، باید فرض دانست که زیبایی و برازندگی، فضای محیط را لطیف و مطبوع می کند. واقعا این یک امر به معروف و کاری پسندیده است. آدم از تماشای کودکان سرحال و شاد، از دیدن زنان و مردان زیبا و آراسته خوشش می آید. گرچه سوی این آراستگی، یک نوع آرایش و نعایش زنانه هم هست که باعث کسر شان زنها می شود. یعنی وقتی یک زن، به جای انسانی هم صحبت و معاشری هم شان دیگران، بیشتر به صورت یک عروسک و یا یک متاع جنسی بیرون می آید، این وضع دون شان زنان است.

طبعاً این قضیه جنبه دیگری هم دارد، یعنی این که رسیدگی به سر و وضع و شیک پوشی به صورت یک وسواس و رفتار مبالغه آمیز درآمده باشد. منتها این حالتی است که جامعه اسیر مصرف و انتظارات بی جای آن به زنان تحمیل می کند.

## تقسیم کار

\* به نظر شما، برای تحقق دنیایی که به صورت مشترک از زن و مرد نقش گرفته باشد در چه زمینه ها امکاناتی وجود دارند؟

- برای حصول این مقصود نیاز هست به وجود مردانی نوین، مردانی که طور دیگری تربیت شده باشند و استنباط آنها از مردانگی و ارزشهای مردانه از آن چه تا به حال بوده فرق کند. منتها، اکثریت مردها که داوطلبانه احساس برتری نسبت به زنها را ترک نخواهند کرد و از اعمال سلطه بر آنها دست نخواهند شست. پس ما زنان ناگزیریم برای رسیدن به هدف و موقعیت مطلوب وارد مبارزه شویم.

\* چگونه می شود برای زنها و مردها این امکان را فراهم آورد که به طور مشترک بتوانند امور اقتصادی و زندگی خصوصی را با هم آشتی دهند؟ آیا با داشتن دیدگاهی نو نسبت به کار و اوقات فراغت می توان به این مهم دست یافت؟ یا این که حتماً باید نظام اقتصادی تازه ای هم به وجود آید؟



- چه بسا. منتها، نسبت به سرمایه داری که تا به حال هنوز یک بدیل درست و حسابی و اصیل به وجود نیامده. چنین الگویی تازه می باید اندیشیده و خلق شود. فقط زمانی که زنان به طور واقعی نیمی از قدرت را عهده دار شوند - که این هم طبیعاً یک خواست آرمانی است - فقط در چنین موقعیتی می توان تصور نمود که نظام اقتصادی نیز گام به گام دگرگون شود.

\* یک امکان این می بود که اقتصاد به کار نیمه روز بیشتر میدان می داد، طوری که مرد و زن هر دو فقط به اندازه چند ساعت در روز - مثلاً هر کدام ۴ ساعت - به کار حرفه ای خود بپردازند. با انجام چنین برنامه ای، ناگزیر کل نظام اقتصادی هم می بایست عوض شود و در ضمن معضل بیکاری نیز فیصله می یافت. زنها هم ناچار نمی شدند در سنین چهل و پنجاه دوباره دنبال شغل تازه ای بگردند و به کارهایی مشغول شوند که برایشان غریبه است و یا این که از اول جوابشان می کنند. اگر این ایده گسترش کار نیمه روز جا بیفتد، زنها دیگر می توانند در همان حرفه اولیه خودشان به کار ادامه دهند.

- یقیناً چنین طرحی می توانست منطقی و مناسب باشد. این فکر درستی است که عرصه شغل و حرفه به صورتی سامان یابد که زنان بتوانند، حتا موقعی که بچه دار می شوند، در همان زمینه کاری خودشان باقی بمانند. ولی این کار می بایست با تغییر و تحولی در پهنه تعلیم و تربیت همراه باشد و تقسیم بندیهای خاص و مبتنی بر جنسیت برطرف شود. آن وقت اجرای این طرح می توانست اطمینان به نفس نسل جوان - اعم از پسر و دختر - را نیز تقویت کند. دیگر ارزش یک پسر جوان فقط در این دیده نمی شد که او هویت خود را در ربط به مسایل حکومت، امور قدرت و یا تلاش برای کسب موفقیت بداند. و ارج و مرتبه یک دختر جوان هم در این نمی بود که چه قدر با توقعات جهان مردان، در باب زیبایی و ملاحظت، جور در می آید. آن گاه، هر دو جوان خاطر جمع می بودند که پدر و مادرشان مشترکاً خواهان رشد شخصیت مستقل و پیشرفت فکری و آموزش حرفه ای آنها هستند.

\* پس به عقیده شما می باید دنبال این ایده را گرفت و برای تحقق چنین تقسیم کاری نیرو جمع کرد؟

- بله، به عقیده من عرصه تقسیم کار در خانواده و جامعه می باید به طور اساسی دگرگون شود و این امر مهمی است. البته هیچوقت به این صورت مکانیکی نخواهد بود که گفته شود: زن ۴ ساعت، مرد ۴ ساعت. بلکه وضعیتی پیش خواهد آمد که در یک جا زن کمی بیشتر یا کمتر از مرد به کار بیرون اشتغال خواهند داشت و جای دیگر، مرد ساعات کمتر یا بیشتری را به امور خانه می پردازد. این ترتیب نباید زیر فشار اجبارات باشد. منتها، به عنوان شاخص، می باید این اصل جا بیفتد که: مرد و زن هر دو، هم در جامعه کار می کنند و هم کار خانه را میان خود تقسیم

که: مرد و زن هر دو، هم در جامعه کار می کنند و هم کار خانه را میان خود تقسیم می کنند. و این ترتیب خود شالوده مهمی می شود جهت تحقق یک جامعه انسانی تر.

\* در حال حاضر وضع هنوز بدین صورت است که مرد در طول روز معمولاً خانه نیست و شب هم بچه ها را تازه موقعی می بیند که آنها دیگر در رختخواب اند. زندگی شغلی مرد هم اغلب به کلی از حوزه علایق و توجهات زن و بچه خارج است و جای دیگری جریان دارد. شاید فقط به مدد وقوع یک انقلاب بشود حیات شغلی و خصوصی انسانها را چون گذشته به هم جوش داد، مثل زندگی دهقانها در روستا، صنعتگران کارگاهها و پیشه وران و غیره.

- خوب، به عقب که نمی شود برگشت. نمی توان طوری رفتار کرد که انگار دوران صنعتی و تکنولوژی پیش نیامده و ما هرگز وارد این عصر نشده ایم. نه، دیگر از آن نوع بازگشت به دامن طبیعت - که همگی در زراعت زمین و کارهای فابریک شاغل باشیم و به کسوت برزگر و صنعتگر و پیشه ور درآییم - خبری نخواهد بود. چنین چیزی شدنی نیست. از آن زمانی که دفتر تاریخ بشر گشوده شده، پا به پای اکتشافات و تحولات جاری، حال و روز انسانها نیز دگرگون شده است. جلوی این فراگرد را یقیناً نمی توان گرفت. اهم مسأله بیشتر این است که تا چه اندازه می خواهیم بر این فرآیند آگاهی و اشراف داشته باشیم و با چشم باز و اندیشه نقاد در روال آن مداخله کنیم. از این بابها، البته آشکارا کم و کسری زیادی وجود دارد. مشکل در این است که نقد و تحلیل شرایط جدی گرفته نمی شود و صاحبان قدرت می گذارند روند امور، بدون تغییر و تحول لازم و به موقع، همین طور که هست ادامه پیدا کند، لابد تا سرانجام تمام قوای حیاتبخش طبیعت تخریب شود و از بین برود و یا انسان به دست خود نابود گردد. امید من آن است که با تقسیم شدن قدرت میان زن و مرد، عقل و حکمت بیشتری وارد میدان شود و شیوه های رایج و ارزشگذاریهای کنونی در معرض خردگی بیشتری قرار گیرد و روحیه انتقاد قوت پیدا کند.

\* نمی توانیم جای کلمه قدرت واژه دیگری بگذاریم؟ شاید لفظ نفوذ مناسبتر باشد. بیدی کلمه قدرت این است که به سادگی به مفهوم خشونت و روابط رئیس مرئوسی نزدیک می شود.

- می شود مطلب را به این صورت هم عنوان کرد: خواست ما این است که مرد و زن به طور متساوی به امور جامعه و کارهای خانواده رسیدگی کنند و آگاهانه مسئولیتی برابر بپذیرند. می خواهیم که زن و مرد، از امکانات و توان یکسان اعمال نفوذ برخوردار باشند تا بتوانند خواسته هایی را در عمل به کرسی نشانند که نسبت بدانها مسئولیت قبول می کنند.

## اعتماد به نفس

\* از چه راهی می شود قوه شهامت زنان را قوت بخشید که بیشتر مسئولیت بپذیرند، با خودآگاهی و اعتماد به نفس بیشتر پا به میدان بهند و برشان و مرتبه خویش بیشتر تکیه کنند؟ چگونه می شود این کار را کرد؟

- به باور من، انجام این کار اصلا در عهده و توان دیگران نیست. این خود زنها هستند که احتمالا می توانند جرأت و شجاعت خود را تقویت کنند. از چه راهی؟ از راه تأمل و تعمق در مسائل اندیشه کنند و ببینند که رفتارشان را نسبت به همسرانشان، دیگر زنها و نیز نسبت به جامعه چگونه باید تنظیم کنند. زنها هستند که می باید و می توانند در باره مسائل جاری فکر کنند و ببینند حشر و نشرشان چه عواقبی دارد و از روشهای تعلیم و تربیت جاری چه نتایجی حاصل می شود. آن چه به نظر من اهمیت خاصی دارد این است که مردان و زنان، هر دو طرف، از اصول و ارزشهایی که مبانی رفتار و کردار و روش تربیت می باشند، آگاهی یابند. البته، این که آدم چگونه در جزئیات، امر از احاطه و تعیین ارزشها بر رفتارهای شخصی، روابط شفلی، خانواده و معاشرت زن و مرد سر درمی آورد، خودش کلی تفصیل دارد و کاری است که کم و بیش هر فرد خودش باید دنبالش را بگیرد. توجه داشته باشیم که دشواری قضیه فقط در این نیست که مردها، فرضا از زیر بار کارهای خانه و بچه ها شانه خالی می کنند، بلکه اغلب این طور هم هست که زنها، با وجود سنگینی امور خانه، به نظرشان ساده تر می آید صرفا به همان نقش زن خانه دار و مادر بچه ها قناعت کنند. چون که از رو به رو شدن با امور نا آشنای خارج خانه واهمه دارند. خوب، این حالت یک تجربه عمومی است که وقتی آدم می خواهد جایی برود که مسیر برایش آشناست، دغدغه ای ندارد و با علاقه راه می افتد به سمت محل. اما اگر مقصد ناآشنا و آدم راه نابلد باشد فکر می کند ناچار خواهد بود دایم پرس و جو کند و چه بسا عوضی برود و گم شود، در این صورت طبیعی است که چندان رغبتی به رفتن نشان ندهد.

\* آیا زنان به طور طبیعی کمتر از مردان حاضرند دل به دریا زنند و خطر کنند؟

- نمی دانم. فکر می کنم این امر خیلی به تعلیم و تربیت آدم مربوط می شود. مردها از همان اول با این فرض تربیت می شوند که در آینده به شغل و حرفه ای مشغول خواهند شد و بی پروا برگرد از چهار دیواری خانه به پهنه اجتماع پر خواهند کشید. در مورد زنها اغلب ماجرا به صورت زیر در می آید: ای بابا ول کن، بمان توی خانه، شغل و حرفه اصلی تو گرداندن خانواده، مادر بودن، بچه داری و بزرگ کردن آنهاست. خود شما که بر این جوانب امر حسابی واقفید. بعد زمانی می رسد که زن از حوزه خانواده اولیه بیرون می آید و بلافاصله می چپد توی خانه تازه اش،

بدون این که از اوضاع و احوال خارج خانه چیزی دستش بیاید و با این امور غریبه آشنا شده باشد. و این رویه البته نادرست است. چون، نه تنها از نقطه نظر منافع جامعه ضرورت دارد که زن در روال رویدادها مداخله نماید، بلکه برای رشد اعتماد به نفس وی هم لازم است با مسائل ناآشنا رو به رو شود، سرش به سنگ حوادث بخورد و اگر لازم شد خطر هم بکند. هر آینه آدم این تجربه را از سر نگذرانند، آن وقت چه بسا میل به چیزهای نو، به نواندیشی، مشاهده و شناخت پدیده های تازه نیز در او کور شود و یا این میل صرفاً به صورتهای خیالی و فانتزی درآید.

## گرما و پناه خانواده

\* زندگی مشترک خانوادگی و کار کردن هر دو طرف می باید به صورتی تنظیم شود که با وجود شاغل بودن پدر و مادر، فرزند کم سن و سال آنها در خانه تنها نماند و از احساس حفاظت و پناه خانوادگی محروم نباشد. اشاره من به وضعیت نابسامان بچه های موسوم به کلید به دست است، یا نوجوانان معتاد و امثالهم، که همگی نوعی احساس تنهایی و بی کسی دارند.

- این مسأله مربوط به برنامه ریزی است. اگر درست برنامه ریزی شده باشد هیچ لزومی ندارد که بچه ها احساس بی کسی کنند. برعکس، اگر پدر و مادر هر دو خود را موظف به پرستاری و مراقبت از بچه ها بدانند، آن وقت دامنه حفاظ و رسیدگی به فرزندان گسترده تر می شود و بچه - در مقایسه با موقعیتی که فقط یکی از اولیاء مسئولیت دارد - از محافظت و گرمای بیشتری برخوردار می شود.

\* این احساس پناه جویی و محافظت از چه سن و سالی شروع می شود، از زمانی که بچه ها به مدرسه می روند؟

- نخیر. این حس از همان سال اول حیات آغاز می شود. از همان زمانی که مادر و پدر هر دو تصمیم می گیرند مشترکاً به امور بچه رسیدگی کنند. و درست همان نخستین اثرات و ردهایی که بر جای می گذارند، عواقب گسترده و دیرپایی نیز خواهند داشت.

\* به چه ترتیب می شود پدر و مادرها را واداشت به این نکات توجه کنند و اهمیت این مسائل را بپذیرند؟

- یک راهش این است که آن زنان و مردانی که به این جنبه ها آگاهی یافته اند وارد فعالیتهای سیاسی شوند و از این طریق تجربه های خود را به شمار کثیری انتقال دهند. اگر سیاستمدارانی پیدا شوند که خود از این مسائل آگاه هستند و بر پایه شناخت خود این خواست را پیش بکشند که امکانات تأثیرگذاری زنان با مردان

مطابقت می کند و لذا هر دو طرف می باید وظایف و کارهای خانواده را میان خود تقسیم کنند، آن وقت با این کار، اولین قدم برداشته شده است.

\* پس اول باید زنان و مردان در این امر توافق پیدا کنند و محمم شوند که می توانند به صورت برابر و همتراز در جامعه فعال و منشاء اثر باشند. سپس کسانی باشند که از این شناخت مشترک فراتر روند، نتیجه گیری سیاسی کنند و وارد صحنه عمل شوند. با این همه، اگر بخواهیم روند خطرناک کنونی در جامعه را بند بیاوریم و جلوی حوادث وخیم بعدی را بگیریم، آن وقت این کارهایی که می گوئید باید خیلی زود صورت پذیرد، یعنی فرآیند رهایی زنان می باید شتاب هرچه بیشتری بگیرد و تداوم داشته باشد.

— البته هرچه زودتر بهتر، چون وقت چندانی باقی نمانده است. ولیکن من باورم نمی شود که چنین امری با سرعت پیش برود و به عمل درآید، چون نه تنها مردها بلکه بسیاری از زنان نیز در مقابل پیشرفت آن مقاومت به خرج می دهند. در این مسیر باید از موانع زیادی عبور کرد. همین حالا هم زنان کمافی السابق طوری تربیت می شوند که بزرگترین آرزوی زندگیشان عبارتست از یک عشق بزرگ، ازدواج و آوردن بچه. خوشبختی و اقبال سرنوشت خود را در اجابت همین آرزوها می دانند.

\* به نظر شما چه باید کرد که زنان بتوانند استقلال عمل پیدا کنند و درست و حسابی روی پای خود بایستند؟

— به عنوان مثال، یک راهش این است که خود زنان روی مسائل تربیتی خودشان تیز شوند و حواسشان باشد که آنها، به عنوان زن هم می توانند از متصل شدن هشتی خانه پدری به سرسرای خانه شوهر پرهیز کنند. هیچ لزومی ندارد که هدف زندگیشان صرفاً این باشد که از درون خانواده اولیاء یک راست به خانه شوهر نقل مکان کنند.

\* یعنی شما می گوئید اول از خانه و خانواده ای که در آن متولد و بزرگ شده اند بیرون روند و روی پای خودشان بایستند؟

— بله، البته. این که نمی تواند غایت آرزو و نهایت خواست یک زن (بوده) باشد که طوری در خانواده تربیت شود که بعد از بزرگ شدن، بنا به سنت، بلافاصله برود خانه شوهر و خانواده دیگری تشکیل دهد، بدون این که دنیای دیگری را دیده و تجاربی اندوخته باشد.

تکرار می کنم: یک زن باید قطعاً این حقیقت را دریابد که درست به اندازه خانواده نسبت به جامعه نیز مسئولیت دارد. به همین ترتیب مرد هم باید دقیقاً حواسش باشد که نه تنها امور جامعه، بلکه رسیدگی به کارهای خانه و بزرگ کردن بچه ها نیز در حوزه مسئولیتش می باشد.

\* ولی مسئول عرصه تربیت مگر چه کسی است، مگر همین زنها نیستند که تربیت و بزرگ کردن نوزادان را به عهده دارند؟

- نه، فقط زنها نیستند. این بیشتر جامعه است که با برداشتها و تصورات ارزشی خاص خود، مسیر و محتوای تعلیم و تربیت اطفال را مشخص می کند. زنها نیز کار آموزش کودکان را در چارچوب اصول و موازین جاری پیش می برند. یک زن و مادر، هویت خود را به طور معمول از همین ارزشهایی برمی گیرد که مردها به وجود آورده اند و بعد - بدون آن که آنها را نقادانه زیر سؤال ببرد و بررسی کند - ناخودآگاه همان معانی و معیارها را به فرزندان خود نیز تحمیل می کند. به عبارت دیگر: این درست که تاکنون امور تربیت اطفال بر عهده زنها بوده است، ولی آنها کار تعلیم و تربیت بچه ها را بر حسب اصولی که خود اندیشیده و طرحش را ریخته باشند که پیش نبرده اند. آنها معمولا کودکان را بر طبق الگوها و مقیاسهای حاکم بر جامعه بزرگ کرده اند.

## زنها پخته تر هستند

\* به چه مناسبت شما این احساس را دارید که زنها بالغ تر و پخته تر از مردها هستند؟

- طبعاً، در این زمینه اختلافها و تفاوتهای فردی هم وجود دارد. اما صحبت من از یک گرایش و خصلت کلی است، که در قیاس بین زن و مرد به چشم می آید. به نظر من پختگی بیشتر زنها از آن جاست که آنها از همان اوان زندگی یاد گرفته اند بیشتر به فکر دیگران باشند. تربیت آنها با هدف مادرشدن و مراقبت از موجود بی دفاع و محتاج کمک [نوزاد] بوده است. این طوری خیلی زود آموخته اند حواسشان متوجه یاری رساندن باشد. وجود همین حالت است که، کم و بیش آگاهانه، مورد سوء استفاده مرد واقع می شود و زن در خانه شوهر، هنوز به خود نیامده، ایفای نقش مادر مرد هم به دوشش می افتد. البته، این موقعیت هیچ اصلتی ندارد و پوچ است. در واقع امر، مرد هم که پدر بچه هاست، درست به اندازه زنش بالغ و بزرگ است و به هیچ وجه وضعیت یک طفل بی دفاع را ندارد. برای همین است که می گویم نباید این قدر روی خصوصیت مادری زنها تکیه کرد و به این ویژگی پیام داد. این روش درستی نیست، چون با این کار اغلب مردها نیز یک حالت بچه گانه به خود می گیرند. در حالی که زن می بایست با مردش طوری باشد که وی نیز جا داشته باشد خود را چون یک فرد بالغ و رشید نشان دهد. اما نتیجه تاکید بر روحیه و خصوصیت مادرانه زن این می شود که در خانواده، زن با شوهرش نیز مثل یک بچه رفتار می کند...